

چو عیسی باش خندان شکفته که در باشد ترش روی و گرفته

قال الشافعي رحمه الله عليه

[illegible]

۱۲۵ آیا ہوئے

مفتی رام علی القیس

فَقَابَلَكَ مِنْ ذِكْرِي جَبِي وَمَنْزِلِي
بَسَقَطِ لِلَّوِي بَيْنَ الدُّخُولِ وَحَوَالِي

أَخْتُ الْبَعِيرِ عَلَى صَخْرَةٍ فِغَاصِ الْبَعِيرِ إِلَى لُبَّتِهِ

ضَرَبْتُ الْبَعِيرَ بِحَدِّ الْحُسَامِ فَحَالَ التُّرَيْيْفُ

وَتَبَيَّنَ

ووصف به السلطان الأعظم والكاتب المعظم
والبحر حاتم البحر السلطان السلطان
القاري محمود خان وصفي حاتم السلطان
سلطان المعظم والسلطان السلطان

مجلسه در روز پنجشنبه ۱۸۷۰

26
20



هذا كلام من المومنين على النبي صلى الله عليه وسلم



هذا كلام من المومنين على النبي صلى الله عليه وسلم
من شجرة طالك
حفظ الله من ذلك اعظم الاشياء
كلام من خديو حماينان ملك العراق
والقائد فخر الكرك والاحمد
منع ابو داود الاميرك اعلى الله
افكار دولته



وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أَنِيتُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ • تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ
 اِحْمَدُ اللَّهَ عَلَى الطَّائِفِ كَرَمِهِ وَأَصْنَافِ نِعَمِهِ وَالصَّلَاةَ عَلَى
 نَبِيِّهِ الطَّاهِرِ أَعْرَافِهِ الزَّاهِرِ أَخْلَاقَهُ وَعَلَى آلِهِ الْأَصْفِيَاءِ
 وَأَصْحَابِهِ الْأَتْقِيَاءِ حِمَاةِ الْحَقِّ وَهُدَاةِ الْخَلْقِ • حَبِيبِ كَوْنِهِ
 مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَلِيلِ الْبَلْغِيِّ الْحَمِيرِيِّ الْمَعْرُوفِ بِرَسِيدِ الْكَاتِبِ
 الْمَوْطُوطِ وَفَقَّهِ اللَّهِ لِمَا يُصْلِحُ أَرْجَافَ دِينِهِ وَدُنْيَاةِ وَنَحْجِ آمَالِ
 آخِرَتِهِ وَأَوْلَاةِ • لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَإِمَامُ الْمُتَّقِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

اَبْنِ طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَنَّكَ إِمَامُ اخِيَارِ وَقَدْرُ
 اَبْرَارِ وَسَيِّدِ قَبِيْلَانِ وَمُقَدَّمِ شَجَرَانِ بُوذِ فِصَاحِيٍّ دَاسْتِ
 لَهُ عُقُودِ جَوَاهِرِ اَزْ اَنْفَاسِ اُوْدِ رَغِيْرَتِنْدِ وَنَجْمِ زَوَاهِرِ اَنْ
 الْفَاظِ اُوْدِ رَحِيْرَتِ وَعِمَرُ وَجَاحِظِ رَحْمَةِ اللَّهِ لَهُ دَرْگَمَالِ
 بَرَاْعَتِ وَوَفُورِ بِلَاْعَتِ نَادِرِ اَيْنِ اَمْتِ وَاعْجُوبَةِ اَيْنِ مَلَكِ بُوذِ
 اَزْ مَجْمُوعِ كَلَامِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيِّ سَلَامِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ لَهُ
 جَمْلَةُ بَدَايِعِ غُرُورِ وَاَيَحِ دُرُوسَتِ صَدِّ كَلَمَةِ اخْتِيَارِ كَرْدَةِ اسْتِ
 وَهَرِ كَلَمَةِ اَزَانِ بَرَابَرِ هَزَارِ دَاسْتِهِ وَخَطِّ خُوذِ نَبِسْتِهِ وَ
 خَلْقِ رَايَايِ كَارِ دَاسْتِهِ وَاجِبِ دِيْزِ اَنْ صَدِّ كَلَمَةِ لَا

بدو عبارت نظم و نثر پارسی تفسیر کردن و در تفسیر هر

کلمه دو بیت شعر از مناسبات خود که مناسب آن کلمه

بود آوردن تا فایده آن عام تر بود و منفعت آن تمام تر

و هر دو فریق هم را باب نظم و هم اصحاب نثر در مطالعت

آن رغبت نمایند امید است که در مجالس و محافل افاضل

محل قبول یابد و ثواب آخرت مدخر ماند ان شاء الله تعالی

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ

لَوْ كُشِفَ الْغُطَاءُ مَا از دَدْتُ يَقِينًا

یعنی اگر پرده بردارند از آنچه یقین است دره تفاوت نکند

حال خلد و حیم دانستم بیقین آختانک می باید

که حجاب از میان برد گیرند آن یقین ذره نیفزاید

النَّاسُ نِيَا مُرْفَاخًا مَا تَوَلَّوْا شَبَهُوا

یعنی مردمان خفته اند چون میگردند بیدار کنند

مردمان غافلند از عقبی همه گوئی خفته کان مانند

ضرر غفلتی که می ورزند چون میگردند آن کمی دانند

النَّاسُ زِمَانُهُمْ أَشْبَهَ مِنْهُمْ بِأَيَّامِهِمْ

یعنی مردمان بزمان خود مانند ترند که بیدار آن خود

خلق را نیست سیرت پذیر آن همه بر سیرت زمانه روند

صانع من آیدم و غلامی از خلق منم
چون اجل از من غفلت قلم میبرد
از منم که دنیا به کیست ایستاده و بیدار

عالم خلق خفته اند از غفلت
مردمان را که می ورزند از غفلت
همه بر سیرت زمانه روند

این بیت از کتب معتبره است
و در کتب معتبره است
و در کتب معتبره است

دوستند آنک را زمانه نواخت دشمنند آنک را زمانه فکند

ما هلك افرؤ عرف قده

هلاک نشد هر که قدر خویش بشناخت

هر که مقدار خویش بشناخت از همه چادرات ایمن گشت

از مضیق غرور بیرون گشت در مقام سرور ساکن گشت

قیمت کل افر ما چینه

قیمت هر مردی در آن کار است که آن را نیک داند

قیمت تود را در علم است که تن خود بدان بیارایی

خلق در قیمت بیفزایند چون بود در علم خود بیفزایی

فر عرف نفس فقل عرف ربه

هر که نفس خود را بشناخت پروردگار خود را بشناخت

بر وجود خدای عزوجل هست نفس تو حجتی قاطع

چون بدانی تو نفس را دانی گوشت مصنوع و این در صانع

المرح بوجت لسانه

مرد در زبان خود پنهانست

مرد پنهان بود در زبان چون بگوید سخن بداندش

خوب گوید لیب گویندش زشت گوید سینه خوانندش

من عذب لسانه كثر اخوانه

حق تعالی بیک وجودی چون یک اول و آخره
چون یک شایسته و یک نیکو و یک بد
چون یک صانع و یک مخلوق و یک کمال
چون یک عالم و یک جزئی و یک کمال

اردی الله کز لودر چن اسیم طور
بلد و ز کندی و زنی آغاز در سوز
ادی جاهل در کلمه قیل قال بی یوج
اسم عاقل در اول رسه سوز ساز و زاز

هر کس کم سوزی کو بک اول و
خلق الکا کبی قرنداش و کمیس بار و
ایکی یوز و قاتی سوز لو اوله حق کو کلو
یوقه او کده کی قلی سکا اغیار و

هر که خوش زبان باشد دوست و برادرش بسیار بود

کز فانت خوش است جمله خلق در مودت برادران شوند

ور زبان بدست در خانه خصم جان نوحا کران شوند

بالبیست عبد الحری

بنیکی آزاد را بنده توان کرد

کرت باید که پیش تو باشند سروران جهان سرافکنده

مردی کن که مردی کردن مرد آزاد را کند بنده

بشر مال الحیات عادت افلاک

بشارت ده مال بخیل را چادته یا پیران خواری

هر که مال هست و خوردن نیست او از آن مال بهره کی دارد

یا پیران خوار بکند دارد

لا تَنْظُرْ إِلَى نَزَقٍ وَلَا تَنْظُرْ إِلَى مَقَالٍ

منکر که می گوید بنکر که چه می گوید

سرف قایل و خست او در سخن یکنند هیچ اثر

تو سخن را بنکر که چالش چیست در گزارنده سخن منکر

الْجَنَّةُ عِنْدَ الْبَلَاءِ تَامُ الْخَيْرَةِ

ز آبی کردن در پلای منای محنت است

در پلایت جزع مکن که جزع بتمای دلت کند رنجور

همه اول به سوزی سوزی و سوزی
چندین اهلین سوزی چون خندن
که در یک سوزی آن خوار و دور

چندین اهلین سوزی چون خندن
چندین اهلین سوزی چون خندن
چندین اهلین سوزی چون خندن

همه اول به سوزی سوزی و سوزی
چندین اهلین سوزی چون خندن
که در یک سوزی آن خوار و دور

چندین اهلین سوزی چون خندن
چندین اهلین سوزی چون خندن
چندین اهلین سوزی چون خندن

هیچ رنجی تمام زان نیست گزین و آب خدای مانی دور

لا ظفر مع البغی

درستم کای پیروزی نیست

هر که از راه بغی چری جست ظفر از راه او عنان بر تافت

و ظفر یافت منفعت نگرفت پس چنانست آن ظفر که نیافت

لا شامع الکبر

بانت کبر استایش نیست

هر که پایشه گزیده خلق در محافل جفای او گویند

و انک بر منج تواضع رفت همه عالتر نشای او گویند

لا جمع الشیخ

باخیلی نیکی نیست

هر که آخل پیشه شد در آن نیست مملکت طاعتش دارند

چو کزار نیست طاعت و او را نبود چو کونه بکار آرد

لا حجة مع النهم

نیست تن درستی در بسیار خوردن

نسود جمع هیچ مردم را تن درستی و نعمت بسیار

مذهب خویش ساز گم خوردن کز جان عزیز هست بکار

لا شرف مع سؤال الأدب

ارمندی هرگز الویفا ادب نیست آدمی
کبرجه اتاوی تا انده وار
کرد درس کم او اولی عزتین بوسن
اهل عرفانند محبت قل ادب اکون ادب

درستم کای پیروزی نیست
بانت کبر استایش نیست
بخت بکسده نیز سوزن زنجیر
کیم که بر و بکشد اولی بکشد
باز شامک بوز طوطی و اولی آفتخ باب

استان عمل
نعت اشق و صفت المدی
نعت اشق و صفت المدی
نعت اشق و صفت المدی
نعت اشق و صفت المدی

باب ادب بزرگی نیست

په ادب مرد په مود مضر لرڅه او را جلا لې نسبست

با ادب باس تا بزرگ سوي له بزرگي نېجه ادبست

لا اختاب مجرب مع الجرح

با حرص از حرام پرهيز نتوان كرد

حرص سوي مجرمات كشد خنك آن را كه حرص را بگذراست

گر نخواهي كه در حرام افتي دست از حرص بيايد داست

لا راحة مع الجسد

با حسد آسائش نيست

بزرگي در ديدن مردم و بزرگي در ديدن خداوند

بزرگي در ديدن خداوند و بزرگي در ديدن مردم

از حسد دور باش و ساز بزي با حسد هيچ كس نباشد ساز

گر طرب را نگاه خواهی كرد

لا حبة مع طرا

مرد با جود را دوست کمتر بود

اگر دوستي را بخواه با جود

اگر دوستي را بخواه با جود

تا نتواني نگاه پيشه مگر

لا شود كم مع انتقام

كینه ديري يا مه تري مناسب نيست

صوب انتقام از مردم دولت مه تري كند باطل

بزرگي در ديدن مردم و بزرگي در ديدن خداوند

بزرگي در ديدن خداوند و بزرگي در ديدن مردم

بزرگي در ديدن خداوند و بزرگي در ديدن مردم

أَزْرَهُ ابْتِقَامُ يَكْ سُوْسُوْ تَامَنَا يَ زِمْصِرِي عَاطِلْ

الانبياء مع زعارة

کَرَنیَارَت کُنی خُوش خُوی و کُشَاذِه رُوی نَاش

چون زیارت کنی عزیز را
دوی حوس دار و خوی از آن حوس را

چه اُکَر بَذْخُو یِ لُجِ آخِنَا اَن رِیَارَتِ سَوْدَه بَاوَهْدَر

الاصواب مع ترك المشقة

نہیں جواب دے گا اس میں مسورت

مَسْئُورَاتِ رَهْبَرِ صَوَابِ اَمَدِ ذَرِهْمَه كَا از مَسْئُورَاتِ بَانَدِ

کار آنکس که مسورت نکند نادره باشد از صواب آید

الامانة الكافية

مَرْدِ دُرُوغِ کُوِي اَز مَرُوْتِ خَالِي بُوَد

هر که باشد دروغ زنی و کس از سر و کجا فروغ بود

لَا يَكُنْ دَعْمًا أَنْ خِلَاعَ بُودَ وَرَدِ هَبْ دَعْمًا أَنْ دُرْمِغَ بُودَ

لَا وَفَالْمَوْلَى

از مرد ملوک و فام طلب

مَطْلَبُ سُوُوفَا زِمَرْدِ مَلُولِ نَسُوذِ مُجْتَمِعِ مَلَالِ وَوَفَا

لَا تَكُنْ دَعْمَدُ حُوزِ الْاَشْخَاشِ بِسُكُنْدِ عَمْدِ رَايِدِ سَبْ جَفَا

رَاكِبًا مِنْ أَعْيُنِ التَّقْوَى

اوکیه
سوزی بلان
قنده در کم بن الیئده قلم دم بخور

پون ملائکت و کلد ریکو کل
خانی بر نفیس
طاشم جاپر عهد و کی و قو کل قلمز قیجول

اهلیک تقوی و زهدی بیست
م که بر حیز اندی تحقیق اولدر صاحب
المایسن برو جعدن که اولاهام
اندن کم تصدق اید سن هر دم درم

نست کرمی عزیز تر از پرهیزکاری

کَر کَر می بَراد تقوی رو زانک تقوی سِر همه کَر مَسْت

ناگرفتند درم زوجه حرام

لا شرفاً أخلى من الأندلس

هیچ شریقی بالاتر از اسلام نیست

أَيُّ لَهْ دَرِ ذَلِكُفَرِيَانَدَنَشِي عَزَّاسْلَام دَاذُهُ اَزْكَفُ

کَر شرف باید ز مسلمان سَو لَه خوا اِسلام نیست هیچ سَرَف

لَا مِثْلَ الْخَضِرِ مِنَ الشَّجَرِ

نیست پناهی بضر از ورع

ای کہ از دفع لشکر آفات عاجزی و ترس پناه نیست

دَرْ پناه ورع کَریز از آنک
از ورع خوب تر پناه نیست

لَا تَسْفِيعَ أَخِي مِنْ التَّقِيَّةِ

نَيْسَتْ شَفِيعِي بِهِ اَنْ تَوَدَّ

ای کہ بی خد کُناه کردستی می نترسی از آن کُناه سنج

توبه کن تا رضا و جناب
که به از توبه هیچ سفتیج

لا لباساً أُخْلَعُ مِنَ الْحَافِيَةِ

نَیْسَتْ هِیْجَ لِبَاسِیْهِ اَزْ سَلَامَتِ

مرد را کوز عقل با خبر است هیچ کسوت به از سلامت نیست

وَنَبِيٍّ خَدَّكَاهُ أَتَيْكَ بِشِمَانٍ أَوْلَدَكَ
أَصُو كَيْ جَمْعِ آيَلِهِ وَسَيِّدٍ رُوكِهِ أَنْدِيشِهِ قَلِ

یا و از اسد تون به ایست و زو را طاعت
پیش قل

قصه غم خلعتن کبسون کم اول دم
هرم آفتین سلامت اوله و شاد اولما
دکتر

مَرْدَرَاكُو

بِسْلَامَتِ اَكْرَبَا سَدَنَشَاذْ اِسْوَابِ اَوْجَزِ نَدَامَتِ نَفِيسَتِ

لسانك يقضي ما عوكته

نورانی بیاد
میرزا محمد علی یار

آدم اولدر که دنی باور سوزده خواستیم
سویکد کو یکجک هر قیاس کم دیو بنور انظر کرده دل

خدايي پيامرزد انگش را که قد رخود بداند و از اندان خود نکند رزد

و چمت اين دي بران کس باذ له عنان در کف چون ننهد

قد رخود را بداند و هرگز قدم از چپ خود برون ننهد

النبي علة الملاء تفرج

نصیحت میان مردم شایسته باشد

که نصیحت کنی خلوت کن له جزین سپوه نصیحت نیست

هر نصیحت له بر ملا باشد آن نصیحت جز نصیحت نیست

إعادة الإختبار تذكير للدين

بأسر عذر ریدن یا ذکر دین گناه باشد

هم اندر کلور کم قل خایم نشار
چون که خلق از چنده بی تو فزاید
طهر

اگر درین تا زده غلبه سوچنی کرد
بردی عذر دلدرد او زنی الی شری
اولا که عذر بی برکت چو کردی دله
تند آیه کسین هم که بر سوچ ایوی

عذر عبا خواه از کنهی کرد و بارست نقص جاه ترا

بسر عذر باز رفتن سو

إتمام العقل نقص الكلام

چون عقل تمام شود بکاهد سخن

هر گرا اندکست مایه عقل بیهذه گفتش بود بسیار

مرد را عقل چون بفراید در مجامع بکاهدش گفتار

الشفيع جناح الطالب

شفاعت پر جوینده است

ای له هستی نوطا حاجت بیخ نومیذی از دلک بر کن

هم که در عقل از او سوز سیم از او
عاقبتی که سوز سیم از او سوز سیم از او
از او سوز سیم از او سوز سیم از او

هم که در عقل از او سوز سیم از او
عاقبتی که سوز سیم از او سوز سیم از او
از او سوز سیم از او سوز سیم از او

هم که در عقل از او سوز سیم از او
عاقبتی که سوز سیم از او سوز سیم از او
از او سوز سیم از او سوز سیم از او

هم که در عقل از او سوز سیم از او
عاقبتی که سوز سیم از او سوز سیم از او
از او سوز سیم از او سوز سیم از او

اکبر الاعداء خفام مکیه

بزرگترین دشمنان آن باشند که مکرش پوشیده باشد

بدترین دشمنی توان را دان که بظاهر ترانند بر

هست مکر حد ز دشمنی نیست مکر حد ز دشمنی

مطلب ما لا یحیی فاته ما یحیی

هر که چیزی طلب کند که بکارش نیاید از وی چیزی فوت شود بکارش آید

آخ ناید بکار مردم را که بختش هیچ بکار آید

فوت کرد ز دست او بیک آخ او را همی بکار آید

اتامع للغبیه احد المختابین

اگر بخواهی غیبی را بدانی یکی از مختارین را بپرس

همه از غیبی که بخواهی بدانی اینده از او غیبی زمانه در دلی

شوند غیبی یکی از غیبی کنندگان

تا توانی مگوی غیبی گش به که جدونه که طیب

هر که او غیبی کسی شنود هست همچون کنند غیب

الذک مع الطمع

خوابی با طمع هست

هر که دارد طمع بمال گشانش در رخ و جانس در جوعست

تا توانی طمع مکن نیراک هر چه خوابی است جمله طمعست

الراجه مع ترک الطمع

راحت در ترک طمعست

چون او را بماند هر کشیدن نشد راحت است

بنام هر که بخواهد راحت شود در ترک طمع

ناشود در امید بستنی هر چه رنجست جمله در دست

چون برین امید از دگر آن هر چه آن رنجست حاصلست

الحرف مع الحرف

حرف سبب محرومست

ای که از حرف مانده شب و روز با تن مستمند و بادب ریش

از هر حرف دور سوزیراک هر کجا حرف پیش حرف مانیش

مکه مزاجه لشعاع عرشد علیه واستخفاف

هر که مزاج بسیار کند خالی نباشد از گینه برو و خوابی که می رسد بدو

هر که دارد مزاج پیسته خوب گرامی رشت یا سبان کردد

در همه دیده ها سبک باشد بر همه سینه گران کردد

عبد الشوق اذک من عند الرب

بند شوق خوارتر از بند ز خریده است

هر که او بند گشت شوق را هست نفسش خیس طبع لیم

بند شوق است در خواری بند از بند خریده بسیم

الحجاب معطاء علی فلا ذنب له

چایند خشم آلود باشد بر آنک کاهش نباشد

هست مرد خست خشم آلود بر کسی کون کرد هیچ گناه

انجم خلق دید نتوانند رجه باشد ز اصطناع اله

اول کسی که بند شوق شود از بند خریده است

اول کسی که بند شوق شود از بند خریده است

حرف سبب محرومست

حرف سبب محرومست

حرف سبب محرومست

حرف سبب محرومست

حرف سبب محرومست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

ای بسا کش که طالب کار نیست که در آن کار باشد خندان

ناصح اواز آن سئود غمگین چاهید اواز آن سئود سناذ آن

كُفِّي بِالظَّهْرِ شَفِيعًا لِلْمَذْنِبِ

پسند است ظفر یافتن شفیع از بزرگناه کار

بَرَكَتُهُ كَالْأُحُوتِ سُبْحَى قَادِرٍ | عَفْوُكَ زَانِكٌ فِي كُنْهٍ كَسْرٍ نَفِيسٍ

وَرَمَرَوْرَاسَفِيحْ كَشَنَبُودْ ظَفَرْتُوَسَفِيحْ اُولِيشَنِسْتْ

لَا تَشْكُرْ عَلَى الْمُنَى فَأَيُّهَا بَصَائِعُ النَّوْحِي

ارزو و لارو که سو بکنم اشیت کم آرزو یو قدر زنده مکنو احمق لک هر کایه

اول و درین اثنا خطا را که در این کتاب
صداقت منعم است

تکیہ مکن برآر زو کہ آن سرمایہ اجماعا نیست

تَكِيَّه بر آرزو مکن که هر آنج
آرزو باشد بت بخشد حق

هَرَكَةُ بَرَّارِ زُوْگَدَن تَكِيَه

النَّاسُ حُرٌّ وَالرَّجُلُ عَبْدٌ

نومیدی آزادیست امید و آری بندگی

کَر بَریدی ز مردمان اومید بَتَن آراخی و بَد کِ سَازِی

وَرَبِّهِ بَيِّنَاتٍ أُمِّدَ دَرِیَسَتَنِ
دَاخِلِی اَز دَسْتِ عِزِّ اَزَادِی

ظن الجاقب كنهانه

اندیشه خردمند زیر کبست

قال جعفی و مخمسوزی کسب ایامین
عقلک ظنی هر شده و مکذکر خطا

وَدُ اُجْمُو
ای سعادتمندی چون
جانکسا ولدی غصه دنی آزاد و کوکلک ولدی
کسک امید خلقدن

۴ اشارت کم قاور عاقل انک در خجور
کم انک کثر کمانی عاقبت اولو یقین

هزار ساری که مرد عاقل کرد
بزرگساری او مزید محوی
ظن عاقل سود هر کاری
در اصابت جو حکم آخر کوی

منظر اغتبا

هرگز اندیشه گذر عیبت کیرد

مرد در کارها چو گذر نظر
بهر اعتبار از آن برداشت
هر چه آن سودمند بود گرفت
هر چه ناسودمند بود گذاشت

الجداء شغل القلب

دشمنی مشغولی دلست

هر کسینه کند عداوت خلق
از همه چیزها جدا گردد

گندلش خسته عذابا باشند
که تنش بسته به لا گردد

القلب اذا اكره عني

چون بر دل بستم گشتند ناپینا سود

بستم دل بسوی علم مبر
کان بستم آتش دل افروزد

خاطر مرد را رجه بر بود
بستم هیچ علم نا آموزد

الادب صورة العقل

فرهنگ صورت ادبست

با ادب باش در همه احوال
که ادب نام نیک راسبب است

عاقل آنست که و ادب دارد
نیست عاقل کسی که بی ادب است

علم از نگاه جان ضمیر کوکل آید
در او لحاظ اگر او را در آن

بهر روزم نام اولم که بر جویم
او را در کون هم دم او را در

عاطفیک او و عقل آلا ادب بقیه
که ادبین او را به یقین و یقین سبب

استند اول کشیدن که اندام و عاقل
عاطف اولم که او را ایم ادب در لک

همه اول غشده دشمنی او زنده قلند
همه بی حاصل که هر که از دشمنی او رود

کوک که قندن طوطی که غشده در میروند
کوک که سر بنگر که قندن در میروند

اولی مرتبه از این کلمات است که در این کتاب مذکور است
 و این کلمات را در این کتاب مذکور است
 و این کلمات را در این کتاب مذکور است

الحیات الحریص

مردم حریص را سرم نباشد

هر که باشد حریص بر چیزی ناید او را از جستن آن سرم

برود از نهاد او خلت بشود از سرست او آردم

مزلانت ایتافله صلبت اعالیه

هر که از بر سرم باشد بالاش سخت باشد یعنی ریش

هر باشد ضعیف اشاعش در کف اقویا بود مقصور

نسود پی متابعان هرگز هیچ کس بر منارغان منصور

مزالجی فجانه قل حیا

هم که او غلبه شده بتدی خلقک التمه
 اول جاسز بر شعری در اولم بر سر در

انگاره اندن او کتب ال ازاد خنده عا ب اولب با صلور اولم منصور اولر

اوزی مدبرایش باطل خوی ایری کوکل طار یوزی قاتی کوکل فاشر فعل زشت اغزی پلید

هر که ابادی فعل قوم لوط کرده باشند سرم او اندک و زبان او زشت باشد

هر که اوقت کوزگی بود بسته در زیر سردمان خفتن

سرم او رفته باشد و هرگز ناید از لفظ او نکو گفتن

السعید من وعظ بعینه

بیک سخت است له پند از دیگر می شنود

بیک سخت آن کسی بود که دلش آخ نیکی دروست بپذیرد

دیگر آن را چون پند داد شود او از آن پند بهره برگیرد

الحکمة ضالک کل مؤمن

دانش کم کرده مؤمن نیست

این کلمات را در این کتاب مذکور است
 و این کلمات را در این کتاب مذکور است
 و این کلمات را در این کتاب مذکور است

هم که او غلبه شده بتدی خلقک التمه
 اول جاسز بر شعری در اولم بر سر در

دَرِ دَفَنِ كَسَنانِ غُلُو مَكِينَد كه اَز آن قُصْمَتِ دِريَا نِ اَيَد

نیک خویی کنیز که زرد خرد
نیک خویی سرفراز دست

خلق کو تکلیف و لیسان آدم اب ہم تم کو قتل
کروا دین دم اور کس اولیٰ علی یارب
خو

اشکلا

کسیله هم مخالف او لغفل زیر خلا
انفاق الحکم بر اشد چونکه صد

مجلس ششمین در سر او که لا ینقی و
ایکی یوز لوک نشانی در

أَكْرَمُ النَّسَبِ حُسْنُ الْأَدَبِ

بِخَيْرِ نَسَبٍ نِكَاحِيٍّ اَدْلَسَتْ

ای کہ مخرو ما ند سب روز بزرگی اصل و عز نسب

سوی حسین ادب کر آئی کہ نیست
نسب و اصل بہ نجسین ادب

أَفْقَرُ الْفَقْرِ أَحْمَرُ

بَیْرُیْنِ دَرُوْمِیْ اَحْمَدِیْسِ

کَرَفَعِرِي وَنَبِيسِي اَحْمَقَ شَا اَز اَنْ فَتَرِي هِجْ نَدَبِ يَسِي

سَلِّكُنْ اَنْدَرَانِ مَقَامِ كَلْبِ نَفْسِ
بِئَرِ اَزْ حَقِّ هَمِچِ دُرُوِیْسِ

اَوْحِشُ الْحَشَّةَ الْعَجَبُ
 کنوزن کورن کشتی که ایده تکبر خلق
 صحتی استرگمنه فالور مالک

بَرْوِ سَخْتِ نَرْوِ جَسْتِ کِه پَر سَت

کتر آیدینه خویشتر بیندست
مردمان از تو مضر برد آرند

مَرْتَرَادِ رَمَضَانِ وَحُسْنِ بِي خَلِيسِ وَأَبْنِشِ عَزَارَنْدِ

أَغْنَى الْغَنَى الْعَقْلُ

نیکوترین تو آنکری خردنست

ای کہ خواہی توانگری پیوست
تا از آن ره رسی مصربی

از خرد جوئی مضر ز پر آگ نیست همچون خرد تو آنکه رحمت

الطامع في تفاسير الذب

طامع در بند خواری باشد

بغلام نسیم زہارای عاقل طمع
کس طمع راحت در مسکوفای بیمار او بخل

تا تو آبی مکرر کرد طمع اگر از عقل بهره داری

زانکه پیوسته مردم طامع بسته باشد برسته خواری

اخذوا انصار النعم فما كل شاة جردود

بترسید از رسیدن نعمتها که نه همه رسیده باز آیند

ای که با نعمتی بسیرت بند نعمت خویش را ز خود ممان

که نه هیچ آن رسیده شد کسی باز آوردنش سود آسان

الخصارع الجفول تحت بروق الاطماع

هر که طمع بر و مستولی کرد عقل او مغلوب و خرد او مقهور شود

تا تو آبی سوی طمع مکر ای آفت عقل مردمان طمعست

در لغت کبر چون ارزان قلدی اول طلب

قیمت بل بخت کرا و لغت قیمتی

ظلمت جبران طمعند داد اندر داد

چون طمع کرد و جود او را عقل از قضا اغیار

چون طمع دست بردینماید

عقل مردم در او فند از پای

ما ابدی صفت الحق ملك

هر که از حق رقی بگرداند هلاک شود و از نجات بی بهره ماند

باطله صلابتی صحت ایرما ربنا

هر که بر حق سود ببرد و جهل حاصل آرد بجمالی اغراض

باز در ورطه هلاک افتد آنک از راه حق گذر اغراض

اذا املقتم فاجروا الله بالصدق

چون حاجتمندی پیدا آید باز رکاب نیکنید بل خدای عز وجل بصدق

هیچ چیزی مد آن نوجوز صدقه هست اومال و جاه را بپیشی

اورساند شرابا شمعنا اورهانند زنج درویشی

که بگویند و فند روی صفت باطله او را
صفتی قلدی هلاک و جانانه اردینا
چون طمع کرد و جود او را عقل از قضا اغیار
چون طمع کرد و جود او را عقل از قضا اغیار
چون طمع کرد و جود او را عقل از قضا اغیار
چون طمع کرد و جود او را عقل از قضا اغیار

مهر که نرَم باشد و سیاست بوقت نکند جوابی از و مترد کنند
 هر که با کهر آن کند نرَم ماند اندر بلیت ایشان
 نه کنند سر آستی کردن نبردش بواجبی فرمان
 رُب رَجَائِی وَجْهِی الی الخ

بش امید و آید که محروم ماند
 نه هر آنک او امید چیزی گد کسب آن چیز نباشد سر آسان
 بش امید که هست عاقبتش محنت یا سر و آفت چرمان
 رُب اُشْرَاحِی وَجْهِی الی الخ

اگر سندن چون دلکم اوله در لوفایده واقف اولدم اوله سودی زبان قیل بول
 چون کیند اخلاص لور بر باد بپوشد
 هر قاف کم جمل اوله کسیر اگر اول

بسا سود که زبان باز آورد

ای سامر دستود جویند که قدم در ره خوف نهاد
 عاقبت چون بدستش آمد سود اواز آن سود در زبان افتاد

رُب طبع کاذب
 بسا طبعی که دروغ گویند
 در طبع دل نیست باید هیچ که طبع بیشتر دروغ بود
 آنهی کان طبع برافزورد کز خاکسترش فروغ بود

البغی سابق الی الخ
 بغی کردن بسوی هلاکت برد
 چون کول این سی جوری و کمدن طون تون
 انتر اول اینه آلا که انصاف بیایک
 خدای جمع ایچتم کیم جلدن اشور شوم
 آدمی کیم بداد عاقبت ایلم هکاس

الإحسان يقطع اللسان

نیکویی برده زبان بد گوشت

و کرم که در دهن او است و کرم که در دهن او است

و کرم که در دهن او است و کرم که در دهن او است

هر که کردی بجای او احسان ما که دایمی و سرخیزدی

هم ضمیرش بمضریتش هم ز خاشاک و هجو ببردی

الشرف بالفضل والأدب بالأصل والنسب

مرد را خرد و هنر و ادب باید کرد نه باصل و نسب

فضل جوی و ادب که نیست حق شرف مرد جز بفضل و ادب

مرد بی فضل و بی ادب خردست اگر چه دارد بزرگ اصل و نسب

قلك لاخفوق في فيه

اینها که کوهی دی عقل استی کم اغنده در قنده یسه اغزی هیچ اندیشه قلم از آچلور اکلمز سویلا دوکن دایم دندن ساچلور

کرم ساداتی که فضل و ادب کسب بکند

و به بنوم کسب بوق اصل و نسب بر خلف

دل اخفوق در دهان اوست

هر که او هست با حافت جفت جائگاه دلس دهان و سبت

هر چه دارد ز نیک و بد در دل آن همه بر سر زبان و سبت

لسان العاقل في قلبه

زبان عاقل در دل اوست

و کرم که در دهن او است و کرم که در دهن او است

و کرم که در دهن او است و کرم که در دهن او است

هر که او هست با کمال خرد هست پنهان زبان او در دل

نستود هیچ سر او پیکر ناستود هیچ گفت او باطل

من جری عنان امله عثر اجله

هر که عنان بدست آرزو دهد زود هلاک شود

و کرم که در دهن او است و کرم که در دهن او است

و کرم که در دهن او است و کرم که در دهن او است

و به بنوم کسب بوق اصل و نسب بر خلف

دَرِهَمَه كَاذِبًا بَكْفِهَوَا هَرَك بَدَهْدَعَانِ بَدَسْتِ اَمَل

زود باشد كه آن اَمَل ناكاه اندر اندازد شَرَحِ اَجَل

اِذَا صَلَّيْتَ لَكَ اطْرَافَ النِّعَمِ فَلَا تُنْفِرْ مِنْهَا اَصْحَابَا

نعمتهایی را كه بشمار رسیده است شکر کنید تا از آنها كه هنوز نرسیده است برخوردار شوید

چون بیایی تُو نِجْمِی حَاصِلِ نَقْشِ یَاسَدِ چُونَقْطَه مَوْهُومِ

شکر آن یافته فروسلد از كه زنا یافته سَوِي حِرُومِ

اِخْلَقْتَنِي عَلٰی عَدُوِّكَ فَاجْعَلْ لِّی عَفْوَ شُكْرِ الْقُدْرَةِ

چون بر دشمن دشت یابی عفو كن پیرو شکرانه تُو انایی را

چُون سَوِي بَر عَدُوِّی خُذ قَاذِر عَفْوِ اسْكَر قَدْ رَتِ خُذ سَاذِر

شکو و اجدر سکا کم الو که کردی عدو رحم قل حاشا که سن دکه کنا هر قاسن

بریکاد چون ار در بر نعمت بر سر

شکر آن که شکر کن اول نعمت و درانی

چون سکا یار و لدی قدرت دشمنی قلدر بون

رَحِمَ كُنْ خَمْرُ كُنْ لَه هَرَجَه طَبِي دَرْجَانِ خُزْمَانِ بِنَابِي بَار

مَا أَظْهَرَ أَحَدُ شَيْءٍ إِلَّا أَظْهَرَ فِي فَلَنَاتِ لِسَانِهِ وَصَفَاتِ

هر کسی چیزی در دل دارد میان سخن گفتن و زبانش روشن نماید باشد

هَر كِه چيزي هفت اندر دل ناید آبی كه چیست خوشتر

كاه اندر میانهُ كُفْتَن كاه اندر نشانه دُوبِشَن

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ مَرَاتِ الْاَلْفَاظِ وَ سَقَطَاتِ الْاَلْفَاظِ

و شَهَوَاتِ الْخَنَانِ وَ مَقَوَّاتِ الْاَلْسَانِ

ای یار خدای بیامرز چشمن زبهارا و سَقَطَاتِ كُفْتَارِ را و آرزوها

نَابِسَامَانِ دِلِ را و زبانه های زبَانِ را بِكَرَمِ بی هایت خود

یا الهی بی تو لطف آید و بن سوچلا رموز بز اگر قلد و ق حطاسن رحمتی عفو قل

در کمال و در حد و کماله کماله در کمال و در حد و کماله کماله

چون سکا یار و لدی قدرت دشمنی قلدر بون

این گناهان که یاد خوانم کرد
یارب از ما بفضل گذران

ز در جسم و رستی گرفتار
راندن شهوت و خطای زبان

الْحَيْلُ مُسْتَجَلُّ لِلْفَقْرِ يَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عِشْرَ الْفُقَرَاءِ
وَجَائِبُ فِي الْآخِرَةِ حِسَابُ الْأَغْنِيَاءِ

تخیل در دنیا زندگانی چون در ویشان کند و در آخرت حساب چون
توانگران دهد

هست مرد تخیل را دانه
فقر را سویی خویشتر بشناس

این جهان همچو مفلسانست مثل
و آن جهان چون توانگرانست

لِسَانُ الْعَاقِلِ قَرِيبُ قَلْبِهِ

زبان عاقل بآی دل اوست
چون دل اولی قلا و ز سوبلک و قتی

مرد عاقل که سخن گفتن
دل خود را چو زبان دارد

او میگوید از دنیا و عیش و تنگدستی
بوجانده در یکی خسول کسب ایم خراب
مرد و از دنیا و کجور عریض
اول جاننده و در مالا با یک کسب باب

کوکب طالع نشان سوزن آغاز دارد
لکرم غفلت و اگر کوکب تابع در دلی

سویک

ایلمز هرگز خطا هرگز سوز سازد

تا حدی بی بدی ننید پسند
بزبان آن حدیث نگذارند

قَلْبُ الْأَخْمَقِ وَ زَا لِسَانُهُ

دل اخمق بآی زبان اوست

مرد اخمق که سخن گفتن
دل خود را چو زبان دارد

هر چه بآید بگوید و آنگاه
دل بر آن قول گفته بکار د

بهر کس که سخن بگوید
بهر کس که سخن بگوید

بهر کس که سخن بگوید
بهر کس که سخن بگوید

کُتِبَ لَهُ أَضْعَفُ خَلْقِ اللَّهِ وَأُجُجَتْ حُسْنُ بَنِ حُسْنِ
المولوی أعانه الله بتوفيقه في أوایل المحرم المبارك
سنة احدى و ثمانين و سبعمائة جاهد الله تعالى و نصلياً
على نبيه محمد و عترته الطاهرين